

سرچشمه های عرفانی و معرفتی در مثنوی مولوی

منیژه فلاحی^۱، ملک محمد فرخزاد^۲، مراد منصوری^۳

^۱ استاد یار تمام وقت دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه.

^۲ عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه.

^۳ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی.

نام نویسنده مسئول:

منیژه فلاحی

چکیده

در عرفان اسلامی انسان موجودی ذومراتب و دارای ساحت های وجودی مختلف است که هر یک از آنها دریچه ای به وجود پر رمز و راز این معمای هستی است. در میان عارفان مسلمان چهره مولانا جلال الدین رومی در کشف رازهای درونی انسان و گشودن اسرار وجودی او بسیار برجسته است. مولوی با بهره بردن از تعالیم عمیق دینی و تجربیات عارفان پیش از خود و آمیختن آنها با تجربیات عرفانی خویش توانست انسان شناسی عرفانی بسیار متعالی و عمیقی را در آثار منشور و منظوم خویش به بشریت عرضه کند.

هدف اصلی این تحقیق بررسی سرچشمه های عرفانی و معرفتی در مثنوی مولوی میباشد. این تحقیق توصیفی است و اطلاعات موردنیاز به روش کتابخانه ای و با استفاده از مقالات موجود جمع آوری گردیده است.

کلمات کلیدی: سرچشمه های عرفانی، اشعار عارفانه، مولوی.

مقدمه

مولوی یکی از شاخص ترین عارفان تجریت اندیش در حوزه تفکر اسلامی و عرفانی است که در آثار وی؛ از جمله مثنوی که اثری تعلیمی و مشحون از معارف اسلامی و آیات و روایات و افکار عرفانی و عواطف انسانی است، از ماهیت ایمان و ارتباط آن با تجربی دینی سخن رفته است. ایمان از مراتب معرفتی بشر است که برای کمال بخشی به آن، افزون بر نیاز به تقویت پاره ای عوامل، شناخت و جلوگیری از برخی موانع نیز ضروری است. عرفا در پرتو جهان بینی اسلامی و ژرفای تأملات درونی خویش، نگاه خاصی به این پدیده دارند. از منظر عرفا ایمان، تصدیقی است که در ساحت معرفتی، عاطفی و تجربی انسان نمود پیدا می کند و همین موجب شده که در باور ایشان عواطف و تجربه دارای جایگاه رفیعی در دین و ایمان ورزی باشد.

ایمان همچون تجربه دینی و پاسخ به واکنشی است، نسبت به آن تجربه و لذا ایمان از سنخ دیدن و ادراک و تجربه کردن است نه تصدیق گزاره ها (هیگ، ۱۳۷۷: ۳۸). همچنین ایمان در این تقریر از سنخ شناخت نیست؛ بلکه حالت روحی و رهیافتی روانی است. به دیگر سخن ایمان را می توان احساس اعتماد و اطمینان و توکل و سرسپردگی و تعهد به خدا دانست (گنجی، ۱۳۷۹: ۳۹). این موضوع در جهان اسلام نیز مورد استقبال بسیاری از متفکران دینی قرار گرفت؛ لیکن نگرش به این موضوع از منظر عرفا نگرش قابل توجهی است. از منظر عرفان عشق علت ایجاد و سرچشمه همه فیوضات و حقیقتی ساری و جاری بر کل ممکنات و همه کائنات است. مولوی نیز پیرو مذهب عشق است و بر نقش مهم عنصر عاطفی عشق در دینداری تجربی و ایمان عالی تأکید ویژه ای دارد، به گونه ای که عشق اندک اندک ذاتی باطنی عاشق را ارتقا می بخشد و به حالات نفسانی و روحانی مبدل می کند (زمانی، ۱۳۸۲: ۴۵۵). همچنین از دید مولوی سلوک با عشق مطمئن ترین و سریع ترین راه برای سالک برای رسیدن به مقصد است (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۵۶۴).

عشق جوشد بحر را مانند دیگ	عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف	عشق لرزاند زمین را از گزاف
گر نبود بحر عشق پاک را	کی وجودی دار می افلاک را

(مولوی، ۱۳۷۳: ۵۷/۵-۵۹)

بنابراین عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و کمال را پیموده است درک می کند. مولوی تنها داروی همه دردها را عشق و نیستی هستی سوز می داند "موتوا قبل أن تموتوا".

آزمودم مرگ من در زندگی است	چون رهم زین زندگی پابندی است
اقتلونی اقلونی یا نقات	إن فی قتلی حیاتا فی حیات

او عشق را دریای عدم می داند که حد و پایانی ندارد و وجودهای محدود قادر بر وصف و تعریف عشق نیستند:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

(همایی، ۱۳۶۹: ۵۹۰-۵۸۸)

مولانا معتقد است که حیات و هستی جمیع موجودات قائم به عشق است و جذبه عشق و عاشقی در سراسر عالم وجود ساری است و حالت جذب و انجذاب مابین همه ذرات موجودات همیشه برقرار و پایدار است و همین عشق نامرئی است که عالم هستی را برپا و زنده نگه داشته و سلسله موجودات را به هم پیوسته است. مولانا این حقیقت را در چند موضع مثنوی صریح و آشکار بیان کرده است از جمله در دفتر ششم که با این بیت آغاز می شود:

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق	اژدهایی گشته گویی خلق عشق
و در دفتر سوم می گوید:	

تشنه می نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آب است این عطش در جان ما	ما از آن او و او هم از آن ما

(همایی، ۱۳۶۹: ۴۰۹-۴۰۷)

از میان مولفات پیشینیان بیش از همه آثار محمد غزالی مطمح نظر مولانا بوده است، طرز و شیوه بحث و افکار و اطلاعات غزالی در احیاء العلوم اثری عمیق در فکر مولانا به جای گذاشته است و نیز آثار حکیم سنایی و عطار نیشابوری مانند حدیقه الحدیقه و تذکره الاولیاء و منطق الطیر مورد توجه مولانا بوده است و بدین سبب نظم مثنوی را به خواش حسام الدین چلبی آغاز نموده و بر وزن منطق الطیر عطار سروده است (فروزان فر، ۱۳۶۱: ۵-۶/۱).

اهمیت موضوع

مسئله انسان و اسرار وجودی او از جمله مسائلی است که در همه مکاتب بشری و الهی مورد توجه قرار گرفته است و همه مکاتب سعی کرده اند در حد ظرفیت و توانایی خود پرده ای از قصه پر رمز و راز این معمای هستی ارائه کنند و با معنایی که از او ارائه می کنند پایه های انسان شناسی خود را تحکیم بخشند.

بدون تردید جهانی که ما در آن به سر می بریم و روزگار می گذرانیم بسیار متفاوت است با فضایی که مولانا در آن عمر خود را سپری کرده است، زیرا تحولات عمیق معرفتی و دینی که در قرون گذشته پدیدار شده است، باعث تغییر در نگرش انسان به مسائلی از قبیل خدا، زندگی، دین، سعادت و ... شده است و لذا نسبت بین آدم و خدا و عالم هستی کاملاً متفاوت از آن چیزی است که انسان قرون پیش در آن زندگی می کرد. اما با این وجود مساله دغدغه های درونی و درد و رنج همواره در طول تاریخ گریبان انسان را می فشارد و انسان هنوز هم نتوانسته گریبان خود را از آنها رها کند، بنابراین اگرچه در ظاهر عصر ما تقرب زمانی زیادی به دوران مولانا ندارد، اما از جهت دغدغه های ثابت و درونی که همواره در هر عصری خود را نشان می دهد دوران ما بسیار نیازمند به تعالیم روح بخش مولانا دارد.

عرفان اسلامی حقیقتاً از جمله مکاتبی است که بسیار عمیق و پر دامنه به انسان پرداخته است و با کمک گرفتن از عمق تعالیم دینی و کشف و شهود و تجربیات عارفان مسلمان پرده های بسیاری از اسرار و رموز انسان را به تصویر کشیده است. چنان که می دانیم انسان در عرفان اسلامی جایگاه ویژه و ممتازی دارد و به تعبیر قرآن کریم حامل بار امانت الهی و آگاه به اسماء الهی است.

از آنجا که انسان یگانه خلیفه و جانشین حقیقی خداوند و محل ظهور و تجلی اسماء خداوند است طبیعتاً پرداختن به انسان و نقش و جایگاه او در جهان هستی و شناخت گوهر وجودی او از مهم ترین تعالیم معنوی عارفان است. در میان عارفان مسلمان چهره مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی حقیقتاً چهره برجسته و کم نظیری است. در میان آثار منظوم و منثور مولانا شاید مثنوی معنوی او که علی الاطلاق عنوان مثنوی را به خود اختصاص داده از حیث تعلیمی و فایده بخشی مهمترین باشد و ارزش و اهمیت آن به جهت مشتمل بودن بر عالی ترین نکات و ملاحظاتی عقلی و باطنی و ذوقی و هنری، با مورد خطاب قرار دادن انسان در اساسی ترین و جدی ترین مسائل او هیچگاه رنگ نمی بازد و غبار تاریخ و مرور زمان جلا و فروزندی آن را مکدر نمی کند. مولوی با بهره جستن از قرآن کریم و سنت نبوی و میراث عرفانی پیشینیان نگاهی ژرف و عمیق به حقایق جهان هستی و بالخصوص اسرار وجودی انسان داشته است. چنان که به تعبیر خودش نسل های بعد از او هم از این سفره معنوی برخوردار خواهند بود (زرین کوب، ۱۳۷۰؛ ۲۷۳). ناطق کامل چو خوانباشی بود بر سر خوانش ز هر آشی بود.

مولانا در بیان تعالیم معنوی و عرفانی از داستان و تمثیل استفاده کرده است. او همچون بسیاری دیگر از عارفان نظیر سنایی، عطار و ... با بیان تمثیل و داستان های عرفانی به ظاهر ساده، نتایج و گوهرهای بسیار عمیق از آنها استنتاج می کند و داستان را تنها به عنوان ظرفی می داند که حقایق را در خود متجلی کرده است و نظر اصلی شنونده را به آن محتوا معطوف می کند نه به خود داستان.

یکی از مآخذ مهم برای فهم درست مثنوی احوال خود مولاناست چرا که بسیاری از اشارات و رموز مثنوی به احوال و تجارب خود او مربوط است و کسی که خودش تصریح می کند که:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

قطعا می بایست بیشتر به احوال و تجارب خود نظر داشته باشد. بنابراین مثنوی در عین حال می بایست تا حد زیادی تفسیر و توجیه طرز سلوک و نحوه حیات معنوی خود او باشد (زرین کوب، ۱۳۷۰؛ ۲۷۴).

قصه نی نیز در مثنوی که بیانگر جانی است که از مقام وصل جانان دور افتاده و هوای رسیدن به معشوق ابدی دیار حقیقی را در سر می پروراند و بیان حکومت مهجوری عاشق از عالم ملکوت است که با رسیدن بدان جا در محبوب ابدی و سرمدی فانی می شود، از نظر برخی صاحب نظران خود مولاناست (فروزانفر، ۱۳۴۶؛ ۲). لذا این تحقیق سعی دارد سرچشمه های عرفانی و شناختی در مثنوی مولوی را بررسی کند و از درون اشعار و تمثیل ها و برخی داستان های او انسان شناسی عرفانی او را بیان کند.

سلوک عارفانه مولانا

از قرون اولیه پیدایش تصوف در جامعه اسلامی تغییرات و تحولات بسیاری در آن صورت گرفته و دیدگاهها و فرقه های بسیاری در آن پدید آمد. اما آنچه در میان این دیدگاههای متنوع برجستگی خاصی دارد، پیدایش دو شاخه مهم عرفان خوفی و عرفان عشقی است. از آنجا که نخستین جرقه های اولیه تصوف در جامعه اسلامی با زهد و بی رغبتی به دنیا آغاز شد و صوفیان اولیه عمدتاً زاهد بودند و تصوف نوعی مبارزه با دنیاپرستی و غرق شدن در تمتعات دنیوی بود. طبیعتاً عرفان و تصوف خوفی که بنا بر زهد و خوف از خداوند می گذاشت با این تفکر سنخیت بیشتری داشت. شاید بزرگترین نماینده تفکر عرفان خوفی را بتوان امام محمد غزالی دانست که تعالیم او در کتاب هایی مثل احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت منعکس شده است و کمتر متفکری را می توان دید که از تعالیم او بهره نگرفته باشد.

اما داستان تصوف عشقی اگرچه از همان ابتدای پیدایش تصوف در سخنان رابعه عدویه منعکس شد، اما این نهال تازه سر از خاک برآورده در دامن باغبانی چون مولانا آنچنان فربهی و عظمت پیدا کرد و بارور شد که حقیقتا بعد از او هم کسی به اوج قله های عشقی که او فتح کرد نرسید. سلوک عارفانه مولانا و تمام تعالیم معنوی که او عرضه کرد و به بشریت هدیه نمود را باید از این دریچه نگریست زیرا بدون توجه به نوع نگاه مولانا به جهان هستی راز کلام و تعالیم او پوشیده خواهد ماند (سروش، قصه ارباب معرفت، ۱۳۷۵: ۷۴).

در بین حوادث عمده ای که در زندگی مولانا تاثیر قطعی داشته است، ملاقات با سید برهان الدین محقق ترمذی و شمس تبریزی از همه مهم تر بوده است. برهان الدین محقق هر چند جلال الدین را به تکمیل علوم رسمی تشویق کرد در عین حال به او توجه داد که نباید وجود خود را به کلی تسلیم جاذبه علوم رسمی کند؛ اما شمس تبریزی او را واداشت تا تمام وجود خود را وقف تجارب روحانی نماید (زرین کوب، ۱۳۷۵: ۲۷۶).

جهان در اندیشه مولانا همچون یک شعله بود که دائما در حال سوز و گداز و سوختن بود و خود او نیز دائما این سوختن و ذوب شدن را تجربه می کرد:

عاشقان را شادمانی و غم اوست	دست مزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشائی بود	عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعله است کاو چون برفروخت	هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

(مثنوی: ۵۸۶: ۵)

در اندیشه عاشقانه مولانا، محرک عالم عشق است و آنچه عالم هستی را به طواف محور هستی که معشوق حقیقی است وا می دارد، عشق است و این عشق رازی است از رازهای خداوند که در جهان جلوه کرده و با همه کس سخن نمی گوید. زندگی حقیقی و سعادت واقعی در پرتو این عشق حقیقی میسر است و تا انسان به آن حقیقت نرسد معنای زندگی واقعی را نخواهد فهمید.

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید	در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید از این مرگ مترسید	کز این خاک بر آئید سماوات بگیریید
یکی تیشه بگیریید پی حفره زندان	چو زندان بشکستید همه شاه و امیریید

(دیوان شمس: غزل ۶۳۶)

خود او نیز راز ماندگاری و جاودانگی خود را به جهت رسیدن به این عشق می دانست:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا	زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم

(دیوان شمس: غزل ۱۳۹۳)

در اندیشه عرفانی مولانا عشق آدمی را به چشمی مجهز می کند و قلمروهایی از هستی را بر او آشکار می کند که عقل را جواز ورود بدان آفاق نیست. عشق نه تنها حواس تازه ای به انسان می بخشد و دریچه های تماس او را با حقایق فراخ تر و افزون تر می کند، بلکه در درمان او هم نقشی عظیم به عهده دارد و بسا بیماری های ویرانگر و انسانیت زدا که از بن بر می کند و آدمی را آیینی ای نورخیز می کند که حقایق می توانند در آن متجلی شوند. زیرا انسان موجودی دو ساحتی است که از یک سو هم جنس ساکنان دیار قرب و از سوی دیگر همنشین حیوانات و بنده ظلمتکده طبیعت. آن که مخدوم است عنصر ملکوتی اوست و آن که خادم است، عنصر طبیعی اوست. و لذا در زندان طبیعت به یاد وطن مألوف می گرید و می نالد و از جدایی ها شکایت می کند (سروش، تفرج صنع، ۱۳۷۵: ۱۴۸).

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جداییها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند	در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی ک دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

(مثنوی: ۱: ۵-۱)

مولانا عشق را وصف حقیقی خداوند می داند و معتقد است، بالاترین وصفی که خداوند خود را با آن معرفی کرده، محبت است و خوف را در مرتبه مادون آن می داند. بنابراین عاشق و معشوق حقیقی هم اوست و اطلاق عشق بر ذات حق، اطلاق حقیقی و بر غیر حق، اطلاق مجازی است، زیرا اوصاف کمالیه وجود اول و بالذات به حضرت حق و ثانیاً و بالعرض به موجودات عالم تعلق می گیرد.

عشق وصف ایزد است اما که خوف	وصف بنده مبتلای فرج و جوف
چون یحبون بخواندی در نبی	با یحبوهم قرین در مطلبی
پس محبت وصف حق دان عشق نیز	خوف نبود وصف یزدان ای عزیز

شرح عشق از من بگویم بر دوام

صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

(مثنوی: ۵: ۲۱۸۹-۲۱۸۵)

انسان کامل در عرفان مولانا

در عرفان مولوی انسان کامل (برتر) موجودی است که با ترک علایق مادی و مهار کردن نفس اماره و تهذیب اخلاق، تولدی تازه در جهان بینی و اندیشه ها و عواطف خود پیدا می کند. قلبش پاک و روحش منور و درخشان می گردد و شایستگی راه یابی به وادی کمال و پیوستن به سرچشمه حق را به دست می آورد. جلال الدین در مثنوی معنوی و سایر آثارش، برای دو گروه از انسان ها احترامی فوق العاده قائل است و آنان را به عنوان مقتدای روحانی و سرمشق فضایل و سجایای عالی بشریت می ستاید؛ نخست، پیامبران الهی به ویژه حضرت محمد(ص) و جانشینان ایشان و دوم، اولیای خدا و عارفان واصل صافی ضمیر.

به نظر مولانا، شمس تبریزی نمونه بارز انسان آرمانی و مظهري از نور مطلق بوده و ارادت بی شائبه و سوز و التهابی که مولانا در دیوان غزلیات خود نسبت به "شمس" یا "انسان کامل" اظهار می دارد روشنگر اشتیاقی است که برای دستیابی به رهبر روحانی دارد. غزل زیر نموداری از آن آتش نهفته که در سینه این عارف پاکدل زبانه می کشد و در پرتو خود تابلو دیگری را از "انسان آرمانی عرفان اسلامی" در چشم انداز خیال مصور می کند:

پیر من و مراد من، درد من و دواي من	فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من
از تو به حق رسیده ام، ای حق حق گذار من	شکر ترا ستاده ام، شمس من و خدای من
مات شوم ز عشق تو، زآنکه شه دو عالمی	تا تو مرا نظر کنی، شمس من و خدای من
محو شوم به پیش تو، تا که اثر نماندم	شرط ادب چنین بود، شمس من و خدای من

(دیوان شمس تبریزی، ۱۳۷۱: ۵۰۹)

مولوی در وجود شمس، آرمان های بلند خود را نسبت به حقیقت تحقق یافته می بیند و او را مظهري از دولت پاینده عشق و نمونه ای از انسان کامل می داند و دستیابی به وی را وسیله تداوم حیات روحانی خویش معرفی می کند. عرفا می گویند: عالم مظهر تجلی اسماء الهی است و هر موجودی مظهر اسمی از اسم های حضرت ربوبی است، همانگونه که موجودات، بزرگ و کوچک، قوی و ضعیف، کلی و جزئی دارند، اسماء الله نیز چنین اند. بزرگترین و قوی ترین اسم حضرت باری تعالی، الله است و همه اسم های دیگر الهی زیر مجموعه این اسم شریف و عظیم اند.

مولانا نیز از حضرت محمد(ص) با عنوان امیر علی الاطلاق و سرور کائنات نام می برد، به این خاطر که او جانشین مطلق حق، در بساط ملک و ملکوت است و نیز فعل آفرینش و به ظهور رسیدن ما سوی الله از عدم، به واسطه وجود مبارک او صورت گرفته است. وی به تفسیر حدیث مشهور "لولاک لما خلقت الافلاک" پرداخته و وجود حضرت محمد(ص) را هدف اصلی آفرینش دانسته و اصل هستی و خلقت موجودات را از تجلی وی می داند(فروزانفر، ۱۳۷۰: ۱۷۲).

آسمان ها بندهی ماه وی اند	شرق و مغرب جمله نان خواه وی اند
زآنکه لولاک است بر توفیق او	جمله در انعام و در توزیع او
گر نبودی او نیابیدی فلک	گردش و نور و مکانی و ملک
گر نبودی او نیابیدی بحار	هیبت و ماهی و در شاهوار
گر نبودی او نیابیدی زمین	در درونش گنج و بیرون یاسمین

(مثنوی، ۶/ ابیات ۲۱۰۶-۲۱۰۲)

از دیدگاه مولانا، صحنه هستی هیچگاه از وجود انسان کامل و ولی مطلق خالی نبوده و نیست؛ چرا که ایشان در هر دوره و زمانی، در هیبتی خاص برای هدایت بشر ظهور کرده و ارشاد خلاق را برعهده می گیرند.

پس به هر دوری ولیی قائم است	تا قیامت آزمایش دائم است
مهدی و هادی ویست ای راه جو	هم نهان و هم نشسته پیش رو

(مثنوی، ۵/ ابیات ۲۲۳۸-۲۲۳۷)

همچنین مولانا معتقد است همان گونه که جمله موجودات از فیض انسان کامل پا به عرصه هستی گذاشته اند، قوام و بقای ایشان نیز به حضور و وجود انسان کامل در عرصه آفرینش است و با رفتن وی از دنیا و رجوعش به عالم اخروی، جریان مستمر فیض و تجلی الهی که به واسطه او صورت می گرفت قطع شده، کیان موجودات متلاشی می گردد. به همین دلیل است که خداوند هیچ گاه عرصه آفرینش را از

وجود انسان کامل خالی نمی گذارد. در میان همه اولیای الهی در یک زمان، یک نفر قطب کامل وجود دارد که مقام و مرتبه اش از دیگران برتر و بالاتر است و مجیب الهی در زمین است و اولیای جزء، همه تحت لوای ولایت او و فرمان پذیرند.

در میان صالحان یک اصلحی است	بر سر توقیش از سلطان مهی است
کان دعا شد با اجابت مقترن	کفو او نبود کبار انس و جن
در مری اش آن که حلو و حامض است	حجت ایشان بر حق راحض است
که چو ما او را به خود افراشتیم	عذر و حجت از میان برداشتیم

(مثنوی، ۶/ ۲۶۲۲-۲۶۲۵)

بنابراین انسان کامل نه تنها سرچشمه همه معارف اولیا و انبیا در باب خداوند است، بلکه او خود حقیقت الهیه ابدی در نظام آفرینش به حساب می آید. عطار نیشابوری در این باره معتقد است که "مرد کامل، انسانی است که با خدا می زید، دانایی اش در حد خداست و اعمالش اعمال خدایی است، و اولین شرط رسیدن به این مقام، شناختن نفس خویش است "من عرف نفسه فقد عرف ربه"، دانشش آزاد از استدلالات منطقی، علمی است "لدنی" و "من عندالله" که از درون جان می جوشد و به حواس انسان هیچ ارتباطی ندارد، این همان دانش است که خداوند به آدم عطا کرد و موجب شد که فرشتگان بر او سجده برند و این دانش همان نگریستن به نور خداست، نوری که آسمان ها را می شکافد و بر کاینات می زند. البته به نظر صوفیان دسترسی به چنین دانشی از طریق تفکر ممکن نیست و تنها با صاف کردن دل از هر آنچه جز خداست میسر است (محمدی، ۱۳۶۸: ۸۸-۸۷).

این جاست که انسان کامل مظهر عنایت الهی واقع شده و جهان به وسیله او نگهداری و تدبیر می شود. او خلیفه الهی است و نائب خدا که به این ساحت خاکی فرود آمده تا مظهر جلال آن کسی باشد که جهان را وجود بخشیده است. پس مناسب است که با کلماتی از این دست توصیف شود: همه زیبایی های جهان عاریتی از جمال اوست و از جمال و نور اوست که استمرار می یابد. این جمال اوست که در هر جمالی مشاهده می شود. این پرتو اوست که در هر نوری به چشم می آید. بنابراین انسان کامل معرفی شده در عرفان اسلامی که در وجود حضرت محمد(ص) متمثل می شود، نمایشگر تجلی الوهیت در انسان است و نه مثل اعلای انسانیت که خود را در حیات شخصی خداوند تحقق بخشد (نیکلسون، ۱۳۸۵: ۱۵۱).

حضرت مولانا نیز از مفهوم انسان کامل که حقیقت محمدیه مظهر اتم تمام مراتب آن محسوب می شود به علل تعبیر می کند، از آن رو که انسان کامل یا ضم خود مولانا، ولی حق، از خود فانی است و آنچه بر وی حاکم است عقل جزوی نیست، عقل کل است (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۶۱۳).

نتیجه گیری

مثنوی معنوی از جهات عدیده تحت تأثیر آیات قرآنی است، هم از جهت صوری و ساختاری، هم از حیث محتوایی. بنابراین مثنوی یک اثر عرفانی بی بدیل جهانی است. مولانا در اثر گران سنگ خود یعنی مثنوی از آیات قرآن بهره کافی برده است به صورتی که در قرآن مجید معانی بلند را با زبان قصه و تمثیل بیان فرموده و در آغاز بسیاری از قصه ها و تمثیل ها، به جنبه تمثیلی بودن آنها تصریح کرده است. مولوی نیز جمیع مطالب مثنوی را از آغاز دفتر اول تا پایان دفتر ششم به صورت قصه و تمثیل بیان کرده و خود در موارد بسیاری به تمثیلی بودن آنها تصریح کرده و گفته: " ای برادر قصه چون پیمانه است " (مولوی، ۱۳۶۸؛ دفتر دوم، ۳۴۵). معانی بلند عرفانی را گاه با زبان ساده و قابل فهم همه آورده، مثل قصه موسی و شبان، و گاهی با بیانی بسیار ژرف ایراد کرده است. در این باب هم تبعیت از قرآن کریم که کلام بی نقص الهی است در سراسر مثنوی مشهود است.

مثنوی نوعی تأثیرپذیری نامرئی از قرآن دارد که در ظاهر هیچ نوع رد پایی از آیات قرآنی به چشم نمی خورد، لیکن بعد از تأمل، خواننده در می یابد که مضامین باطنی این اشعار تحت تأثیر مضامین قرآنی است و با توجه به آیات قرآنی سروده شده است. نکته بسیار قابل توجه در این باب آن که جمیع سخنان مولوی در مثنوی جنبه خدامحوری دارد، چه هرچه می گوید سررشته را به خدا و رضای خدا می رساند که جمیع آیات قرآن نیز چنین است.

منابع و مراجع

- [۱] حاجی اسماعیلی، محمدرضا؛ مطیع، مهدی؛ کمالوند، پیمان (۱۳۹۲)، مفهوم شناسی ایمان و پیوند آن با تجربه دینی در اندیشه مولوی در مثنوی، نشریه پژوهش های ادب عرفانی (گوهر گویا)، سال هفتم، شماره ۱.
- [۲] خواجه گیر، علیرضا (۱۳۸۶)، دغدغه های بنیادین انسان در آموزه های مولانا، آینه میراث، سال پنجم، شماره سوم.
- [۳] زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸)، سر نی، تهران، علمی. جلد دوم.
- [۴] زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۵)، پله پله تا ملاقات خدا، تهران: انتشارات علمی.
- [۵] سروش، عبدالکریم. (۱۳۷۵). قصه ارباب معرفت، تهران: موسسه فرهنگی صراط.
- [۶] فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۰) احادیث مثنوی، تهران، امیر کبیر.
- [۷] مولوی رومی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۵). (کلیات شمس) مصحح: بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیر کبیر.
- [۸] مولوی رومی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۳). مثنوی معنوی، توفیق ه سبحانی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- [۹] نیکلسون، رینوالد الین، (۱۳۸۵)، تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس.
- [۱۰] هیک، جان. (۱۳۷۷). فلسفه دین، بهرام راد، تهران: الهدی